

ابرسی پدیده جهانی شدن

مصاحبه شونده: احمد توکلی

مصاحبه شونده: منوچهر محمدی

مصاحبه شونده: محمدجواد لاریجانی

یکی از مسائل مهمی که در روزگار ما مطرح است، مسأله جهانی شدن می باشد. در این گفتوگو، برآنیم تا موضوع جهانی شدن را در بُعد اقتصادی و سیاسی مورد بررسی و ارزیابی قرار دهیم. لازم به یادآوری است که این بحث در مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قدس سره) در جمع استادان و محققان و دانش پژوهان و به صورت سخنرانی و پاسخ به سؤالات مطرح گردیده که برای جذابیت آن، در قالب میزگرد به محضر ارباب معرفت ارائه می گردد. با هم می خوانیم:

معرفت: با تشکر از حضور سروران بزرگوار در این گفتوگو، جناب آقایان دکتر محمدجواد لاریجانی، دکتر احمد توکلی و دکتر منوچهر محمدی، لطفاً در مورد تعریف جهانی شدن توضیحاتی ارائه بفرمایید. دکتر توکلی: بسم الله الرحمن الرحیم. تعاریف مختلفی از جهانی شدن ارائه شده است، اما تعریفی که بیش تر روی آن تأکید می کنند، تعریفی است که جهانی شدن را یک فرآیند بین المللی شدن تلقی می کند. مقصود این است که مراودات بین المللی در دهه های اخیر با سرعت بسیار شدیدی گسترش پیدا کرده است. البته، از آن جا که این پدیده در پانصد سال اخیر بعضی اوقات از نظر نسبی شدیدتر از این دوره هم بوده است، به خوبی مفهوم جهانی شدن را نمی رساند. علت آن این است که مثلاً در قرن نوزدهم نسبت رشد مهاجرت یا مبادلات کالا و سرمایه بیش از دوره اخیر بوده است. از این رو، نمی توانیم بگوییم که جهانی شدن صرفاً یک گسترشی است در مراودات کالا یا پول یا انسان ها. تعریف دوم، تلقی ای است که از جهانی شدن به عنوان آزادسازی مراودات بحث می کند؛ لیبرالیزیشن (Liberalization) را جای گلوبالیزیشن (globalization)) می گذارد و مقصود این است که مرزها درنوردیده می شود و محدودیت های دولتی حاکم بر مبادلات پول و دارایی های مالی و انسان ها و اطلاعات برداشته می شود. هر چه مقررات زدایی بیش تر شود، در واقع ما جهانی تر می شویم. این تلقی هم به نظر می رسد خیلی واقع بینانه نباشد؛ زیرا عمر دوره استقرار تجارت آزاد بسیار بیش تر از این چند دهه ای است که بحث گلوبالیزیشن (globalization)) مطرح شده است. تعریف سوم، تعریف جهان گرایی یا عام گرایی است؛ یعنی به جای این که تعلقات ملی در افراد قوی باشد، تعلقات جهانی در آن ها گسترده می شود. این تلقی هم زیاد با واقعیت های تاریخی سازگاری ندارد؛

چرا که بسیاری از فرهنگ ها و نمادهای فرهنگی، مانند مذاهب بزرگ، قرن هاست که در گوشه و کنار جهان حضور دارند و این امر تازگی ندارد.

تعریف بعدی، تلقی غربی سازی از جهانی شدن است؛ یعنی این که تمام کشورهای دنیا مذهبی را که از سوی امریکا و اروپا ترویج می شود بپذیرند؛ به عبارت دیگر، دنیا هر چه بیش تر غربی، مدرن و به خصوص امریکایی شود. این تلاش را غربی سازی، امریکایی سازی یا اروپاسازی نامیده اند. ادبیات دیرپای مفهوم امپریالیسم نشان می دهد که این پدیده هم آن چیزی که گلوبالیزیشن (globalization) می خواهد انتقال بدهد نیست. اگر چه هر کدام از این تلقی ها بخشی از گلوبالیزیشن (globalization) را می سازند، ولی جهانی شدن شاید چیزی فراتر از این حرف ها باشد.

یک مفهوم دیگر از جهانی شدن که شاید فراتر از تعاریف مزبور باشد و بهتر بتواند پدیده های موجود معاصر را توضیح دهد، جهانی شدن به معنای بی سرزمینی و فرا ناحیه ای بودن است؛ یعنی انسان ها بدون این که زیاد جابجا شوند، مثل قدیم بتوانند همه جا باشند. این هم به دلیل رشد وسایل ارتباطی و پیدایش فضاهای مجازی است که به وسیله ابزارهایی همچون اینترنت یا ماهواره به وجود آمده است. این پدیده ها شرایطی را فراهم آورده که جغرافیای اجتماعی انسان ها را تغییر داده است. اگر در گذشته جغرافیای اجتماعی هر ملتی را مرزهایش مشخص می کرد و مبادلات معمولاً بین افراد درون یک سرزمین صورت می گرفت، امروز با پیدایش شرایط موجود، افراد بدون این که جابجا شوند با سرعت باورنکردنی می توانند همه جا باشند. گویی دنیا خیلی کوچک شده است؛ در بازارهای مالی، در تجارت، در جابجایی سرمایه و مسافر و...

مجموعه این شرایط و فضای به وجود آمده محدودیت هایی را برای مفهوم دولت - ملت ایجاد کرده است؛ یعنی الان مفهوم دولت - ملت بسیار محدودتر است. اگر بخواهیم از این زاویه به این مطلب نگاه کنیم، می بینیم که هم تحرک واقعی مردم بیش تر شده است و هم تحرک مجازی آن ها. تحرک مجازی را فضاهای مجازی اجتماعی امکان پذیر می کنند که به وسیله دستگاه اینترنت و شبکه های اطلاعاتی ممکن می شود؛ کنترل کم تر و فعالیت افراد در دو سوی مرزها از این طریق پیدا می شود، مفهوم قلمرو و ناحیه زیر سؤال می رود. امکان حفظ هویت ملی با حق ضمانت از سوی دولت ها مقداری سست می شود و سیاست ها به طور غیر متمرکز اتخاذ می گردد. در تحرک تولید و سرمایه، سرمایه گذاری های مستقیم خارجی به سرعت در حال گسترش است؛ چرا که در غیر این صورت، سودآوری آن ها کاهش پیدا می کند. تولید هم به شدت جهانی شده است. برای مثال، ممکن است قطعات و اجزای یک دستگاه الکترونیکی، که از ژاپن می خریم، در ده ها کشور مختلف ساخته شده باشد. نتیجه چنین تحرک بین المللی، کنترل کم تر و فعالیت اقتصادی در بیرون از قلمرو کشورهاست. ممکن است در این شرایط دولت ها بتوانند سیاست های موردنظر خود را، به عنوان دولت ملی، اعمال کنند، اما از آن جا که اقدام آن ها یک سری آثار خارجی در

پی دارد، مجبورند که هر تصمیمی را عملی نسازند. مثلاً هرگونه تصمیمی در خصوص تعیین نرخ ارز، نتایجی را از جهت خروج و ورود سرمایه در پی خواهد داشت. همچنین سیاست های مقررات زدایی و خصوصی سازی قدرت بیش تری را برای فعالان اقتصادی خصوصی، یعنی بخش غیر دولتی فراهم می کند. از جهت تحرک بین المللی محصولات و منابع تجاری، یعنی کالاها و اطلاعات، نیز چنین وضعیتی را در شرایط فعلی شاهد هستیم؛ پیمان های منطقه ای چند جانبه و یا دو جانبه بیش تر بر مناسبات حاکم می شود و یک کشور به تنهایی نمی تواند برای سرنوشت خودش تصمیم بگیرد. در نتیجه، نقش دولت ها و ملت های محلی کاهش پیدا می کند و ملت ها به شدت به طور متقابل به یکدیگر وابسته می شوند. چنین وضعیتی در واقع تحوّل است در جغرافیای اجتماعی که شامل اقتصاد، سیاست، فرهنگ و تمامی وجوه دیگر جامعه بشری می شود. اگر این تعبیر را از جهانی شدن بپذیریم، آن گاه جهانی شدن امری تقریباً اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ یعنی گویی همه جهان دارد به سمتی می رود که بعضی از اجزای آن بدون بعضی دیگر نمی توانند ادامه حیات بدهند.

معرفت: فرضیات و نظریات مطرح در زمینه جهانی شدن و نیز آثار و پیامدهای آن را بیان بفرمایید. دکتر محمدی: بسم الله الرحمن الرحيم. فرضیات و نظریه هایی که در غرب مطرح می شوند دو گونه اند: نوع اول: فرضیاتی است که برای تبیین و توجیه حوادث و رخدادهای گذشته و حال طرح گردیده اند و تلاش می شود از آن ها به عنوان یک امر مطلوب و اجتناب ناپذیر یاد شود.

نوع دوم، فرضیاتی است که در جهت سیاست گذاری های دولتمردان غرب تهیه و ارائه می شود؛ به بیان دیگر، برای این که سیاست های اعمال نشده، را به مرحله اجرا دریاورند، ابتدا فرضیه آن را بیان می کنند تا در قالب آن به سیاست هایشان جهت بدهند. در مورد جهانی شدن دقیقاً همین شیوه اعمال شده است؛ یعنی از یک سو، حوادث و اتفاقاتی در جهت نزدیک کردن جامعه جهانی به یکدیگر، به خصوص با توسعه ارتباطات و پیشرفت های فن آوری رخ می دهد و از سوی دیگر، غرب، به خصوص نظام سلطه، سعی می کند از این واقعیت بهره برداری کرده و جایگاه خود را به نحو مطلوبی تثبیت کند. از این رو، در مسأله جهانی شدن دو واژه مطرح است: یکی، واژه «جهانی شدن» (globalization) و دیگری، واژه «جهانی سازی» (globalizm). جهانی شدن به معنای نزدیک تر شدن جامعه جهانی، به دلیل سرعت ارتباطات، یک واقعیت است. اما جهانی سازی یک سیاست است. جهانی سازی برای تداوم سلطه است و محدود به مسأله ارتباطات نیست، بلکه این نظریه از دیرباز، دست کم از زمان جنگ جهانی اول مطرح بوده است؛ یعنی زمانی که ویلسون رئیس جمهور امریکا، مسأله دولت جهانی فدرال را مطرح کرد. در حقیقت، از آن زمان مسأله سلطه جهانی و جهانی شدن مطرح بود. ویلسون بر این نظریه تأکید می کرد که علل بروز جنگ ها، جدایی دولت ها و جوامع از یکدیگر است. اگر ما بخواهیم مسأله جنگ را برای همیشه حل کنیم، ضرورت دارد که یک دولت جهانی به شکل دولت فدرال ایالات متحده امریکا تشکیل دهیم. جامعه ملل در

واقع به دنبال چنین نگرشی به وجود آمد. جامعه ملل قرار بود پایه های دولت فدرال جهانی را که از سوی ویلسون مطرح شده بود، پی ریزی کند، اما به دلیل سیاست های انزواطلبانه امریکا در این زمان، آقای ویلسون نتوانست ایده و نظریه خود را عملاً پیاده کند و بالاخره جنگ جهانی دوم، منجر به انحلال جامعه ملل شد.

در خلال جنگ جهانی دوم، باز هم نظریه جهانی شدن یا جهانی سازی به وسیله امریکا مطرح شد. روزولت، رئیس جمهور وقت امریکا، این نظریه را مطرح کرد که ما در واقع یک جامعه جهانی و یک خانواده هستیم. در این خانواده، همه اعضای جامعه جهانی را دولت ها تشکیل می دهند؛ این خانواده جهانی فاقد پدر و مادر است، ولی برادران بزرگ تری دارد که رسالت و مسئولیت پدر و مادر این خانواده را بر عهده دارند. نظریه

(Big brothers) یا برادران بزرگ تر در این زمان مطرح شد و امریکا به عنوان برادر بزرگ، این نقش و رسالت را پیدا کرد که اگر برادران کوچک تر خواستند تخطی کنند آن ها را تنبیه کند! نظریه حق و تو برای پنج قدرت جهانی ناشی از همین مسأله بود، متها این پنج برادر بزرگ تر نهایتاً به دو برادر بزرگ تر تبدیل شدند و دنیا را بین خودشان تقسیم کردند. هر حادثه ای که در جهان اتفاق می افتاد، در اثر رقابت این دو برادر بزرگ تر بود. این دو قدرت با تفاهم با یکدیگر بحران ها را حل و فصل و جنگ ها را اداره می کردند؛ جنگ های کره، ویتنام، لائوس، کامبوج و حتی بحران هایی مثل مجارستان، انقلاب چین و نیز جنگ اعراب و اسرائیل در قالب این نظام جامعه جهانی می گنجد. دالس می گفت: کشورها هیچ راهی جز رفتن به زیر چتر شرق و یا غرب ندارند؛ یا با ما هستند یا علیه ما. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این موقعیت را برای امریکا ایجاد کرد که خود را به عنوان برادر بزرگ تر مطرح کند. در حقیقت، این برادر بزرگ تر مسئولیت اداره خانواده جهانی را برعهده داشت. در مسأله نظام تک قطبی، که به دنبال سیاست نظم نوین جهانی مطرح شد، امریکا در رأس این نظام قرار گرفت و بقیه دولت ها باتوجه به قدرت شان، جایگاه خاصی یافتند. در آن زمان هم مسأله جهانی شدن مطرح بود، اما جهانی شدن سلطه امریکا. به نظر می رسد، تحقق نظام تک قطبی مستلزم وجود دو شرط است: شرط اول، تبعیت و تمکین اعضای جامعه جهانی از این نظام است. شرط دوم، صلاحیت و کفایت امریکا، که ادعای رهبری و فرماندهی این نظام را دارد. و چون این دو شرط هیچ گاه حاصل نمی شود، بنابراین نظام تک قطبی به وجود نمی آید و دنیا به سمت نظام چند قطبی به پیش خواهد رفت. این نظام چند قطبی مورد قبول همه اعضای جامعه جهانی، حتی دوستان امریکا بود، ولی امریکا زیر بار این مسأله نمی رفت. از این رو، امریکایی ها نظریه جدید «جهانی شدن» را مطرح کردند. اندیشمندان امریکایی بدون توجه به خواست ها و نظرات سلطه جویان امریکا نظر نمی دهند، آن ها در حقیقت توجیه گر و سیاست گذار همین نظام هستند. این نظریه، که

به وسیله دو نفر از اندیشمندان امریکا به نام گیدنز و رابرتسون مطرح شد، بر این اساس قرار گرفت که دنیا به دلیل سرعت ارتباطات، به صورت یک دهکده کوچک جهانی درآمده است. این دهکده یک کدخدا دارد که امریکاست. یک فرهنگ دارد که فرهنگ غربی است. یک اقتصاد دارد که اقتصاد آزاد است و یک سیاست دارد که سیاست دموکراسی و لیبرالیزم غربی است. فرهنگ ها و خرده فرهنگ ها و خرده اقتصادهای دیگر در حاشیه قرار می گیرند که چاره ای جز تبعیت از فرهنگ و اقتصاد و سیاست مرکز و محور ندارند. امریکایی ها این نظریه را به عنوان جهانی شدن مطرح کردند، حال آن که در واقع، همان «جهانی سازی» بود. این امر هم با واقعیت های جامعه جهانی سازگار نیست؛ زیرا امریکا که ادعای عنوان کدخدایی این دهکده جهانی را دارد، حتی در دوران جامعه خودش هم فرهنگی به نام فرهنگ مسلط ندارد. امریکا جامعه ای است که از ملیت های مختلف تشکیل شده است و به اندازه همه فرهنگ های دنیا، فرهنگ دارد. همه آن فرهنگ ها هم، با وجود قدمت مهاجرت اصالت خودشان را حفظ کرده اند. من زمانی فکر می کردم که ما چه چیزی را می توانیم به عنوان فرهنگ اصیل امریکایی نام ببریم، دیدم جز فرهنگ هفت تیرکشی های فیلم های وسترن، که در فیلم های تگزاسی می بینیم، چیز دیگری به نام فرهنگ امریکایی وجود ندارد! من این مطلب را با توجه به این که مدتی در آن جا زندگی کرده ام و از نزدیک با آن جامعه آشنا هستم می گویم. بنابراین، مسأله کدخدایی دهکده جهانی که از سوی امریکا مطرح شد، با مخالفت و مقاومت بسیاری، حتی در داخل جهان غرب، روبه رو شد، به طوری که فرانسوی ها با شدت با آن مقابله کردند و گفتند: ما حاضر نیستیم فرهنگ اصیل فرانسوی را کنار بگذاریم و تحت سلطه فرهنگ امریکایی قرار بگیریم. البته، امریکایی ها فقط به دنبال تسلط فرهنگی خود در جهان نبودند، بلکه می خواستند سلطه خودشان را در تمام ابعاد تثبیت کنند. اگر به تاریخ ایالات متحده امریکا نظری بیفکنیم، می بینیم از همان آغاز، نطفه امریکا بر سلطه و سلطه جویی و سلطه طلبی بسته شده است. از همان زمان که کریستف کلمب قاره امریکا را کشف کرد و سپس دولت امریکا به وجود آمد، بنای دولتمردان امریکا بر سلطه، استثمار و نابودی نسل های بشر بوده است. آن ها ابتدا سرخپوستان را نابود کردند و سپس دکترین مونرو کلّ قاره امریکا را در سلطه خودشان گرفتند. در سال ۱۹۰۰ با سیاست درهای باز، به رقابت با بقیه سلطه جویان دنیا پرداختند و در جنگ جهانی اول، همان طوری که اشاره کردم، آقای ویلسون نظریه دولت فدرال جهانی را مطرح کرد و در جنگ جهانی دوم، روزولت نظریه (Big brothers) یا برادران بزرگ تر را ارائه داد که نهایتاً به نظریه جهانی شدن با تکیه بر مفهوم سرعت ارتباطات، منجر شد. البته به نظر من حوادث ۱۱ سپتامبر، مسأله جهانی شدن را به فراموشی سپرد؛ چون امریکا با رها کردن مسأله فرهنگ، سیاست و اقتصاد به عنصر نظامی، که اساس سلطه جویی و توسعه طلبی آن کشور است، متوسل شد. سردمداران امریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر نه تنها در دنیا، بلکه حتی در خود امریکا هم دیگر از آزادی و دموکراسی سخن نمی گویند. آقای جورج بوش همه مقررات و قوانین و حقوق بین الملل ساخته و پرداخته

دست خود امریکایی‌ها را به کنار گذاشته است و به عنوان یک هیولا و دیوانه‌ای که زنجیرها را پاره کرده است، فقط و فقط به دنبال سلطه هرچه بیش‌تر بر دنیاست. امروز برای امریکا سلطه بر دولت‌ها کافی نیست، بلکه سلطه بر مردم مطرح است. اگر از تروریسم نام می‌برد، تروریسم را در آحاد بشر جستجو می‌کند. امریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، در واقع به عمر کوتاه نظریه جهانی شدن و جهانی سازی خاتمه داد و امروز دیگر بحثی از آن‌ها مطرح نیست. آنچه که امروزه امریکایی‌ها به دنبالش هستند، همان سلطه جهانی است، منتها نه در قالب سلطه فرهنگی، بلکه سلطه نظامی.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، چنین تصوّر می‌شد که امریکایی‌ها از این که شوروی فروپاشید خوشحال هستند، در حالی که در همان زمان هم بنده بر این اعتقاد بودم که امریکایی‌ها از این مسأله خوشحال نیستند؛ چون دیگر نمی‌توانستند به بهانه خطر کمونیسم، همچنان سلطه خود را بر بخش مهمی از دنیا اعمال کنند! از این رو، امریکایی‌ها امروز تروریسم را به جای کمونیسم گرفته‌اند. با توجه به تعریف بسیار بسیط و گسترده‌ای که از تروریسم کرده‌اند، در واقع همه جامعه جهانی حتی شهروندان امریکایی را هم دربرمی‌گیرد. آقای جورج بوش می‌گوید: مردم جهان یا با ما هستند یا با تروریست‌ها، یعنی نه تنها تروریست‌ها، تروریست هستند، بلکه حامیان تروریست هم تروریست هستند و بالاتر از آن، هر کس هم که با تروریست‌ها همدردی بکند در مجموعه صف تروریست‌ها قرار می‌گیرد. این مسأله حرکتی است که در حقیقت جامعه جهانی را به سمت یک بحران وسیع و طولانی و یک جنگ عجیب و غریبی که با جنگ‌های کلاسیک گذشته کاملاً متفاوت است، می‌کشاند. امریکا با شروع کردن این بازی، که در اصطلاح علوم سیاسی به آن بازی همه یا هیچ می‌گویند، یا سلطه مسلّم خود را بر همه جهان تثبیت خواهند کرد و یا این که منجر به شکست و نابودی خودشان خواهد شد؛ چرا که پُل‌های پشت سر خود را هم خراب کرده‌اند. اگر چه امروز محور این جنگ عجیب و بی‌امان جهان اسلام است، ولی همه مستضعفان جهان را در برمی‌گیرد. بنابراین، ما باید در این رابطه مطالعات جدیدی انجام دهیم و حتی همایش‌هایی را برگزار نماییم تا بتوانیم با تبیین و تشریح سیاست نظامی گری امریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، راه‌های مقابله با این سیاست را، که جز قانون جنگل نام دیگری نمی‌توان بر آن گذاشت، ارزیابی کنیم. معرفت: با تشکر، محور عمده مسأله جهانی شدن چیست؟

دکتر لاریجانی: بسم الله الرحمن الرحيم. محور عمده جهانی شدن به نحوی اندراج اقتصادی دنیا است. البته، معنایش این نیست که جهات دیگری ندارد، اما شاخصه اصلی آن ایجاد یک اقتصادی است که به اصطلاح همه اجزایش مندرج هستند و دارای ساختار خاصی است که به اقتصاد بازار آزاد متکی است. در این زمینه، می‌توان به چهار محور عمده اشاره کرد: محور اول، تحدید حدود برای پدیده جهانی شدن، دین لیبرالیزم است. به لحاظ تاریخی ظهور لیبرالیزم به عنوان یک دین تمام عیار ادله خودش را دارد، ولی در عین حال از مبانی بسیار قوی و مستحکمی برخوردار است. به عنوان مثال، اگر یک فیلسوف لیبرال، مثل جان رالز، در

جایگاه مبلغ این دین بخواهد لیبرالیزم را عرضه کند، به راحتی نمی توان ادعای او را رد کرد. مثلاً، او از این نقطه شروع خواهد کرد که مرزهای فعلی دنیا هیچ کدام بر اساس حق و عدالت نبوده است؛ یعنی این مرزهایی که در عالم است، مرزهای معقولی نیست، اگر چه کشورها بنا به مصلحت آن ها را رعایت می کنند؛ چرا که در غیر این صورت وارد یک جنگی می شوند که توالی فاسد بالایی دارد. نهایتاً چقدر زیباست که انسان ها یک هویت جهانی داشته باشند. طبیعی است انسان با داشتن هویت جهانی احساس غرور زیادی می کند؛ چون به جای این که شهروند این کشور و آن کشور باشد، شهروند جهان است. جان رالز احتمالاً برای معرفی دین خود، چنین ادامه خواهد داد: بهترین چیز برای انسان این است که سعی کند سعادتمند و کامیاب شود. یک نسخه واحد را نیز نمی توان برای سعادت انسان تجویز کرد؛ انسان باید با پای خودش سعادتمند شود. بنابراین، ما باید کاری کنیم که هر کسی بتواند نسخه خودش را در سعادتمند شدن دنبال کند. این جمله روسو که می گوید: ما نباید مردم را به زور به بهشت بکوچانیم و کوچ اجباری به بهشت عاقبت خوبی ندارد، در تفکر لیبرال از جایگاه بالایی برخوردار است. لیبرالیزم می گوید: وارد دعوی نسخه نشوید؛ چون اگر وارد دعوی نسخه شوید، دوباره با همدیگر جنگ می کنید. اگر ما این سخن را قبول کنیم، معنایش این است که انسان باید بتواند همان گونه که فکر می کند درست است، زندگی کند و البته پا در کفش دیگری هم نکند. تا اینجا به نظر می رسد حرف درستی است؛ مثلاً ما که مسلمان و پیرو اهل بیت (علیهم السلام) هستیم و برای سعادتمند شدن خود طبق نسخه ای که امامان معصوم (علیهم السلام) برایمان تجویز کرده اند عمل می کنیم، یک نفر یهودی یا ارمنی و یا زردشتی حق ندارد به ما بگوید که چگونه باید سعادتمند شویم، ما هم البته حق نداریم بگوییم که دیگران چه باید بکنند. در واقع، دین بر اساس یک نسخه مربوط به زندگی خصوصی اداره می شود و از حوزه مسائل اجتماعی کاملاً بیرون می رود. ظاهراً با این ایده آل می توان انسان ها را به عنوان جزایر کاملاً مجزاً، ولی در کنار هم چید. اگر این ایده آل، ایده آل خوبی باشد، در آن صورت مقدماتی لازم دارد. اخیراً یکی از مشاوران معروف آقای بوش در یک برنامه تلویزیونی گفته بود: ما باید در بازدارندگی تروریسم یک مقدار فعال تر عمل کنیم؛ یعنی علاوه بر این که، باید به بعضی از کشورها که به تروریست ها آموزش می دهند حمله کنیم، باید با تفکراتی هم که اصلاً تروریسم پرور است، به شدت مقابله نماییم. مثلاً، ما باید با تفکری که در آن مفهوم شهادت از اعتبار بالایی برخوردار است مقابله کنیم و اصلاً شهادت را در نظر مردم با نوعی جنون مساوی بدانیم! امر به معروف و نهی از منکر یک ساختار اجتماعی و نظم اجتماعی را ایجاد می کند که هیچ گونه سازگاری با لیبرالیزم ندارد. اگر به عنوان مثال، از جانرالز سؤال کنیم که آیا حق و باطلی وجود ندارد و آیا سعادتمند شدن به این نیست که انسان دنبال حق برود؟ او در پاسخ احتمالاً از فیلسوف دیگری به نام رورتنی نقل خواهد کرد که تمام مشکلات بشر در این دغدغه حق و باطل اوست. ما اگر جای حق و باطل، نفع و ضرر بگذاریم مشکل حل خواهد شد. از این رو، عجیب نیست که وقتی دین لیبرالیزم به ما عرضه می شود، می

گوید: حق و باطل شخصی است، اما نفع و ضرر عمومی است. نشانه عقل این است که انسان نفع و ضررش را جمع و تفریق کند. البته، اگر ما آن رادریک معنای وسیعی در نظر بگیریم، چیز بدی نیست. در وافی حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) به این مضمون نقل شده است: عاقل کسی است که اولاً، نفع و ضرر خودش را تشخیص می دهد، ثانیاً، برای تحقق آن قیام می کند. نفع و ضرری که مدنظر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) بود؛ یعنی نفعی که ما را به قرب الهی می رساند، نه این که - مثلاً - تعداد گاو و گوسفندمان را زیادتر کنیم. به هر صورت من می خواهم بگویم این اندیشه لیبرال وقتی به دنیا عرضه می شود، دنیایی که حق و باطل را به نفع و ضرر تبدیل کرده، در ظاهر بسیار جذاب و پذیرفتنی است. در این که دین لیبرالیزم، مانند دین مارکسیست ها، باطل است، هیچ تردیدی نیست، اما جذبه اش هم کم تر از آن در زمان خودش نیست. مارکسیست ها در دهه پنجاه و شصت فکر و مغز همه روشنفکران دنیا را تحت تأثیر گذاشته بودند. در کم تر از پنجاه سال بر بیش از نیمی از عالم مسلط شدند و حتی مسلمان های ما وقتی می خواستند حرفی بزنند مجبور می شدند که سوسیالیست شوند!

محور دوم، مربوط به مسأله دسترسی به اطلاعات است. در یونسکو حدود بیست طرح مطرح شد که هر فرد شهروند کره خاکی باید در دسترسی به اطلاعات حق مساوی با دیگران داشته باشد. این مسأله به خودی خود چیز جالبی است، اما در عین حال، مسائل بسیار مهمی را هم ایجاد کرده است و آن این است که ذهن ما به طور طبیعی برای این که پرده های مجازی را پاره کند با مشکلات بسیاری روبه روست. ذهن ما در جستجوی حق به نحو بسیار گزینش گر اطلاعات را به کار می گیرد. حال اگر حجم وسیعی از اطلاعات را دریافت کند، احتمالاً وضع راحتی نخواهد داشت؛ مثلاً، اگر ما درختی را که ریشه هایش باید از آب استفاده کند، در آب غرق کنیم، آن درخت به جای این که بیش تر رشد کند، احتمالاً خواهد پوسید. ذهن انسان هم همین طور است؛ یعنی اگر در برابر بهمنی از اطلاعات عجیب و غریب قرار بگیرد، به درستی نمی تواند به تجزیه و تحلیل آن ها بپردازد. از این رو، مسأله اطلاعات موجب می شود ذهن ما دارای قضاوت های مشترک جهانی شود و این در بحث جهانی شدن بسیار با اهمیت است. محور سوم آن، مسأله ژاندارمی صلح است. ژاندارمی صلح هم گمشده مصلحان بزرگ و هم هدف غالب جهان گشایان بوده است. اما کسانی که خوشبینانه و از سر دلسوزی برای بشریت کار می کردند جنگ را پدیده بسیار بد و یکی از مصیبت های زندگی جمعی می دانستند. در سطح کشور، حکومت تنها قوه ای است که با اعمال زور مشروع می تواند جلوی جنگ ها را بگیرد، اما در سطح جهانی آیا می شود بدون داشتن یک حاکم ناظم صلح را برقرار کرد؟ این بحث مهمی است که دست کم از زمان هابز تا به حال مطرح بوده است. تقریباً همه فلاسفه و متفکران سیاسی معتقدند که تحقق این امر بسیار مشکل است. بنابراین، ظهور یک نوع ژاندارمی صلح جهانی برای این که انسان ها دیگر از بمب اتم و سایر سلاح های کشتار جمعی ترس و هراسی نداشته باشند، ضروری است.

ژاندارمی صلح، هدف جهان گشایان نیز بوده است. جهان گشایی یک حالت روحی است که در اثر تمرکز قدرت پیدا می شود؛ حاکمان و دولتمردانی که احساس بی بدیل بودن در قدرت می کنند، به فکر جهان گشایی می افتند. این کار را کسانی همچون چنگیز، هیتلر، ناپلئون و استالین می خواستند انجام دهند. امروز هم سیاستمداران امریکایی حقیقتاً به دنبال جهان گشایی هستند. آقای بوش پدر (رئیس جمهور اسبق امریکا) قبلاً در یک سخنرانی گفته بود: امپراتوری شوروی در جنگ سرد شکست خورد نه این که از داخل پوسیده باشد. سپس نتیجه می گیرد که همیشه در جنگ، غنایم از آن کسی است که سربازانش در آن جنگ شرکت کرده باشد. سربازانی که در جنگ سرد شرکت کرده اند، همان کسانی اند که در ویتنام و کره و جاهای دیگر کشته شدند؛ پس غنایم متعلق به آنان است. غنایم جنگ سرد غیر از غنایم جنگ گرم است؛ در جنگ گرم بر قلمرو کشورها افزوده می گردد، اما در جنگ سرد بر سیطره آن ها. به اعتقاد سردمداران کاخ سفید این امریکایی ها هستند که باید دنیا را از چنگال جنگ نجات دهند. بنابراین، ضلع سوم پدیده جهانی شدن، لزوم تحقق یک نوع ژاندارمی صلح جهانی است که هم باید دادگاه داشته باشد و هم زور تا بتواند ریشه جنگ را بخشکاند. البته، نامزدها و متقاضیان ژاندارمی صلح، این شأن را برای خودشان تعیین کرده اند!

محور چهارم، مسأله اندراج اقتصاد جهانی است. به فرض اگر ما از یکی از طرفداران اقتصاد جهانی - مثلاً نماینده بانک جهانی - بخواهیم اقتصاد جهانی را برای ما تشریح کند، او این گونه خواهد گفت: برای ایجاد توسعه و تولید باید در جایی سرمایه گذاری کرد که هم فایده داشته باشد و هم امنیت. در بسیاری از نقاط دنیا فایده هست، اما امنیت وجود ندارد و به عکس. این مسأله تحرک سرمایه را محدود می کند. از این رو، ما باید یک نظام جهانی داشته باشیم که سرمایه در حرکتش احساس امنیت کند. هیچ اشکالی ندارد که فرضاً سرمایه یک کمپانی خاصی در امریکا یا یک شرکت چند ملیتی بیاید در جزیره قشم کار کند؛ چون کار تولید می کند، محصول تولید می کند، کیفیتش هم خوب است. این به نفع سرمایه است؛ یعنی ما بیاییم حرکت اقتصادی را از جایگاه سرمایه دنبال کنیم. در این صورت، از شر شرکت ها و واحدهایی که به واسطه پشتیبانی های نادرست (= رانت) شکل گرفته اند خلاص می شویم؛ چون همه مجبورند رقابت کنند و تنها واحدهایی که توان مقاومت دارند باقی می مانند. چرا ما باید ضعیف پرور باشیم؟ آقای داروین این همه تلاش کرد تا نشان دهد که بهترین ملاک تکامل، گزینش داهیان است؛ یعنی آن کس که قوی تر است و می ماند آن کس که ضعیف است از بین می رود. کارخانه ای که نمی تواند سود ایجاد کند، بهتر است بعد از مدتی برود. چنین چیزی که داروین به جهان بشریت عرضه کرد، ظاهراً چیز بدی نیست. علی الاصول آن نماینده بانک جهانی چنین ادامه خواهد داد: ممکن است شما برای این که در اقتصاد جهانی مندرج شوید، باید یک دوره بیکاری و نوسان اقتصادی داشته باشید، اما اگر طبق نسخه ما عمل کنید، عاقبت کار بسیار شیرین است. متأسفانه ما گاهی اوقات در تقلید از غرب، حتی از خود آن ها نیز جلوتر می افتیم!

مثلاً در همین قضیه که آن‌ها می‌گویند باید امنیت سرمایه تأمین گردد، ما یک پله نیز بالاتر رفته و می‌گوییم باید امنیت سرمایه دار حفظ گردد. امنیت سرمایه و امنیت سرمایه دار دو مقوله کاملاً متفاوت است. مسأله دیگر این که ما نباید در برخورد با پدیده جهانی شدن، صرفاً به بدگویی از آن پردازیم، بلکه باید مقداری پوسته‌هایش را کنار بزنیم و با دقت و حساسیت بیش‌تری به موضوع نگاه کنیم. در مسأله جهانی شدن، به ظاهر با ما مشورت می‌شود ولی در اصل ما هیچ‌گونه حق انتخابی نداریم. برای مثال، غرب به ظاهر با کشورها درباره مبارزه با پدیده تروریسم مشورت می‌کند، اما می‌گوید اگر شما هم وارد مبارزه با تروریسم نشوید، ماکار خودمان را انجام می‌دهیم. نتیجه‌ای که می‌خواهم از این بحث بگیرم این است که باید ما در کشورمان حدود این مسأله را به طور دقیق در نظر بگیریم و تصور نکنیم که اگر ما در تهران بنشینیم و حرف‌های تند بر علیه جهانی شدن بزنیم، کارمان درست می‌شود. جهانی شدن به تدریج ریشه‌های خود را در کشورهای مختلف پیدا می‌کند. ما باید برای این مسأله یک نوع تعامل بسیار حساب شده و فعالی، که جنبه بازدارندگی کامل هم داشته باشد و بتواند ما را از انزوا خارج کند، داشته باشیم. چون انزوا علی‌الاصول چیز خطرناکی است و حضرت امام (قدس سره) هم با این نظر همیشه مخالف بودند. البته، ما در جمهوری اسلامی هیچ وقت منزوی نبودیم، این شبهه‌ای بود که برخی مطرح می‌کنند. حرف من این است که جهانی شدن خطر و فتنه بسیار عظیمی برای بشریت است. جهانی شدن، هم تدین ما، هم سرزمین ما، هم مغز ما و هم جیب ما را مورد تهاجم قرار می‌دهد. لازمه برخورد منطقی با این پدیده این است که هم ملت و هم خبرگان ما نسبت به آن نظر دقیقی داشته باشند.

معرفت: آیا جهانی شدن امری اجتناب‌ناپذیر است؟ وظیفه ما در این فرایند چیست؟ دکتر لاریجانی: جهانی شدن امری نیست که به تصمیم تک‌تک افراد یا نهادها وابسته باشد، گرچه هر نوع تحرک انسانی، تحرکی ارادی است و بدون اراده و تصمیم و برنامه ریزی امکان‌پذیر نیست. درست است که ما نمی‌توانیم حرکت جهانی شدن را متوقف نماییم، اما این به معنای تسلیم شدن در برابر تحولات جهانی نیست. راه میانه‌ای هم وجود دارد. به عقیده من جهانی سازی به معنای سیطره انحصارات استکباری است بر مدیریت جهان. این سیطره از طرق مختلفی اعمال می‌شود: از جهت مالی، به وسیله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی؛ در تجارت، از طریق سازمان جهانی تجارت؛ در سیاست‌گذاری، به وسیله گروه هفت یا هشت.

در این جا، بی‌مناسبت نیست که به نحوه شکل‌گیری و فعالیت این سازمان‌ها اشاره‌ای داشته باشیم. صندوق بین‌المللی پول، پس از پایان جنگ جهانی دوم برای تنظیم مناسبات مالی بین کشورها و سیاست‌هایی که درباره ارز و تجارت اتخاذ می‌کنند تأسیس گردید. ساختار این صندوق به گونه‌ای است که آمریکا و چند کشور دیگر در آن نقش تعیین‌کننده دارند. آن‌ها، سیاست‌های خود را به کشوری که قرار است از این صندوق وام دریافت کند، تحمیل می‌کنند و از این طریق، فشارهای زیادی را به دولت‌ها وارد

می سازند. از این رو، صندوق بین المللی پول یک ابزار پولی و ارزی است در دست گروه های بزرگ و قدرتمند دنیا که در رأس آن ها امریکا قرار دارد.

سازمان جهانی تجارت که در سال ۱۹۹۵ تشکیل شد، ثمره تلاش چند دهه ای است برای ساماندهی تجارت بین الملل. لفظ ساماندهی جهت دار است؛ یعنی تجارت بین الملل چنان سامان پیدا کند که جریان یک طرفه ثروت به سمت کشورهای صنعتی تضمین شود. از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۹۴ هشت دور مذاکره صورت گرفت و در آخرین دور مذاکرات، که به دور اروگوئه معروف است، تصمیم گرفتند سازمان جهانی تجارت را تأسیس کنند. در مصوبه این سازمان بر ارتقای استانداردهای زندگی، تضمین اشتغال کامل، رشد درآمد واقعی، گسترش تولید و تجارت، توسعه پایدار و حفظ محیط زیست تأکید شده. در عین حال، به این نکته اشاره شد که کشورهای در حال توسعه باید سهم مناسب خود را با توجه به وضع اقتصادی داخلی شان در تجارت بین المللی به دست بیاورند. نظام حقوقی هم، که سازمان تجارت جهانی برقرار کرده است، یک نظام حقوقی است که توافقنامه های چند جانبه در آن برای همه اعضا الزام آور است. در حال حاضر، بسیاری از کشورهای جهان سوم، از جمله کشور کوبا، که یک کشور سوسیالیستی است، عضو این سازمان هستند. ۱۱۵ کشور عضو این سازمان هستند و سی کشور هم در نوبت عضویت قرار دارند. یکی از بزرگ ترین کشورهایی که چندی پیش عضویت آن به تصویب رسید، چین است. این کشور پس از ۱۴ سال مذاکره و تلاش و کشمکش با امریکا، سرانجام به عضویت سازمان گروه ۷۷ جهانی تجارت درآمد. این نگرانی های جدی که ما داریم، تقریباً همه کشورهای جهان سوم به نوعی دارند. در آوریل سال ۲۰۰۰ میلادی در اجلاسی، که در هاوانای کوبا تشکیل شد، از این که کشورهای در حال توسعه نتوانسته اند منافع لازم را از آزادسازی تجارت به دست آورند ابراز نگرانی شده بود. آن ها علت این مسأله را در آن می دانستند که مشارکت کامل این کشورها امکان پذیر نیست، ضوابطی که روی آن توافق شده بود به طور کامل و منصفانه اجرا نمی شود. پیشرفت های سیاسی به عنوان شرط عضویت کشورها در این سازمان در نظر گرفته شده است. از این رو، آن ها از سازمان جهانی تجارت خواستند که تغییرات برنامه های خود را انجام دهند.

در سازمان جهانی تجارت اصولی حکم فرماست که هم می تواند برای ما نفع داشته باشد و هم ضرر. یکی از این اصول، اصل کامله الوداد است؛ به این معنا که تمام اعضای این سازمان باید روابط یکسان و بدون تبعیض با هم داشته باشند. مثلاً اگر ما بخواهیم تعرفه برنج وارداتی از تایلند را از بیست درصد به ده درصد کاهش دهیم، باید همین تعرفه را برای برنج پاکستان نیز اعمال کنیم.

در اصل دیگر، که اصل رفتار ملی است، آمده است: کشورها هیچ نوع مالیات یا هزینه های مشابه داخلی را نمی توانند بر فعالیت های اقتصادی یک کشور خارجی که در آن کشور سرمایه گذاری کرده است، وضع کنند؛ حداکثر می توانند به همان اندازه که برای اتباع خودشان وضع می کنند، برای آن ها نیز وضع کنند. در

اصل دیگر آمده است: تولید کالایی در یک کشور توسط شرکت های خارجی، نباید محدودیت داخلی داشته باشد، یعنی کشورها نمی توانند شرکت های خارجی را مجبور کنند که مثلاً سی درصد مواد اولیه خود را از داخل آن کشور تهیه کنند. این ها اصولی است که از سویی، موجب محدودیت کشورها می شود و از طرفی دیگر، دست آن ها را در تجارت جهانی باز می گذارد. کشوری که صادرکننده است و یا در کشور دیگر سرمایه گذاری نموده، این اصول برایش امتیاز محسوب می شود.

از نظر اقتصادی، کشورهای بزرگ به وسیله سازمان جهانی تجارت دنیا را اداره می کنند و هر جا هم مصلحت ببینند مقررات آن را نقض می کنند. در اجلاس گروه ۷۷، که کشورهای جهان سوم برگزار کردند، اعلام شد که مقررات سازمان جهانی تجارت غیرمنصفانه است و به طور ناقص اجرا می شود. امریکا هر وقت اراده کند بر سر راه هر کالایی، که خلاف مصلحت او باشد، مانع قرار می دهد. طبق مقررات سازمان جهانی تجارت، تحریم یک کالا و یا تبعیض قایل شدن بین کشورها جایز نیست، اما می بینیم که عملاً این کار به وسیله کشورهای قدرتمند انجام می شود.

نتیجه آن این است که تنها چند کشور به وسیله این سازمان به روند جهانی شدن جهت می دهند. در این سازمان، کشورهای توسعه یافته قاعده گذار هستند؛ یعنی آن ها هستند که قواعد را اعمال می کنند و کشورهای دیگر قاعده پذیر هستند. همان ستمی که در سازمان ملل متحد وجود دارد و عده ای به استناد زور، از حق و تو برخوردارند، در این جا نیز همین قضیه تکرار می شود.

تکلیف ما در این شرایط چیست؟ اولین نکته ای که خوب است به آن توجه کنیم، این است که جهانی شدن آرزوی دیرینه ما شیعیان است. ۱۲۰۰ سال پیش از این که این بحث ها مطرح شود، شیعیان منتظر روزی بودند که همه دنیا یک پارچه تحت یک قدرت عادل در بیاید. پس جهانی شدن امری نیست که ما از آن گله مند باشیم. حتی این که تعلقات افراد به مرزها کاهش پیدا کند به یک معنا مثبت است؛ چرا که زمینه پذیرش یک دولت جهانی فراهم می شود. چیزی که موجب اختلاف شده این است که این جهان یک پارچه را چه کسی می خواهد اداره کند؟ به نظر من، بخش عمومی مسأله از دیدگاه اقتصادی قابل توجه و توضیح است؛ دولت ها وقتی تشکیل می شوند که بخشی از کالاهای مورد نیاز جامعه به وسیله بخش خصوصی قابل تأمین نباشد. کالاهای عمومی نظیر: نظم، امنیت، ثبات و مانند آن ها را بخش خصوصی بازار تأمین نمی کند، بلکه به وسیله دولت ها تأمین می گردند. همچنین در بعضی از فعالیت های اقتصادی که آثار نامطلوبی در جامعه بر جای می گذارد، دولت ها برای کنترل این گونه آثار خارجی، وارد عمل می شوند. آیا راهی وجود ندارد که مردم خودشان با مذاکره این کالاها را تأمین کنند؟ در برخی از آن ها مثل کالاهای عمومی، این کار امکان پذیر نیست، اما در بعضی جاها چرا. اگر گروه هایی که درگیر آن فعالیت اقتصادی اند محدود باشند، طبق نظریه کوز، کنترل آثار خارجی با چانه زنی امکان پذیر است. امروز شاید ده ها کشور در تولید یک کالا نقش داشته باشند. در چنین وضعیتی، کشورها باید در مناسبات با یکدیگر به

یک نظم قابل قبول و عادلانه ای برسند. مذاکرات چند جانبه می تواند نظم را تأمین کند، اما در صحنه بین الملل انحصار شرکت های چند ملیتی فضایی را ایجاد می کند که در آن فضا به هیچ وجه مذاکره به نتیجه عادلانه منجر نمی شود. اکنون حدود ۹۰ درصد شرکت های چند ملیتی در مثلث امریکا، اروپا و ژاپن مستقر هستند و ۷۰ درصد تجارت بین الملل در دست ۵۰۰ شرکت محدود شده است. در این میان، پنج شرکت بزرگ تر بیش از ۵۰ درصد تولید و تجارت کالاهای بادوام مصرفی از قبیل خودرو، هواپیما، صنایع فضایی، الکترونیک و الکترونیک را در دست دارند. در چارچوب ملی، غرب برای حفظ دموکراسی به ظاهر با انحصار مخالفت می کند، اما هیچ قانونی وجود ندارد که از ادغام های عجیب و غریب شرکت ها در خارج از مرزها، که با این کار می توانند کل دنیا را زیر سلطه خود بگیرند، جلوگیری نماید. آن ها می خواهند لیبرالیسم را در صحنه جهانی حاکم کنند، در حالی که این کار با نظریه دموکراسی خودشان سازگار نیست. نتیجه چنین ساختاری در جهان، پیدایش گروهی از نخبگان مدیریتی است که رده های جدیدی از نخبگان سازمانی را تربیت می کنند و در بخش عمومی، کشورهای داخلی به شدت تأثیرگذار هستند؛ یعنی حتی گاهی اوقات اثر آن ها در اقتصادهای داخلی بسیار بیش تر از اثر دولت های آن کشورهاست. چنین شرایطی مذاکرات دو یا چند جانبه با مدیریت مراکز قدرت صورت می گیرد. این شرکت ها قدرت تأثیرگذاری بسیار زیادی پیدا کرده اند تا جایی که حتی کودتا می کنند، ملت ها را علیه هم می شورانند و آتش جنگ ها را برمی افروزند. هرچند این ساختار مدیریتی در جهان مورد اعتراض ماست، اما با توجه به مقرراتی که سازمان جهانی تجارت برای کشورهای جهان سوم وضع کرده است، می توانیم به صحنه اقتصاد جهانی وارد شویم.

در دسامبر ۱۹۹۹ در سیاتل، اولین حرکت های جهانی علیه چنین جهانی سازی صورت گرفت و فشاری که مردم عدالت خواه جهان، با انگیزه های متفاوت، به سازمان جهانی تجارت وارد آوردند، موجب شکست آن دوره از مذاکرات گردید. همین فشار موجب شد که برای اولین بار هند به نمایندگی از ۵۲ کشور، مدعی دستور جلسه شود؛ چون پیش از آن دستور، جلسات این سازمان به وسیله امریکا و اتحادیه اروپا بدون حضور سایر اعضا اتخاذ می شد. راه ورود به صحنه جهانی این است که ما همان طور که در سازمان ملل، که مبنایش را بر ظلم و ستم می دانیم، حضور داریم، نباید از حضور در سازمان جهانی تجارت هراس داشته باشیم، حضور و چانه زنی فعال وظیفه ما است. البته، باید کسانی را برای این کار مأمور کنیم که به اعتقادات دینی ملت و منافع ملی کشور باور داشته باشند. در حال حاضر، کشورهای بسیاری عضو سازمان جهانی تجارت هستند و این خطراتی هم که به طرز نگران کننده ای وجود دارد، آن ها را نابود نکرده است. ما می توانیم به وسیله کشورهایی که با ما همفکر و همراه هستند، بر بسیاری از مشکلات فائق آییم. در همایشی که در مهر ۱۳۷۹ در فرهنگستان علوم انسانی برگزار گردید، آقای دکتر دوما، که به نمایندگی از

یک مؤسسه اقتصادی اجتماعی از کشور هلند در این همایش شرکت کرده بود، می گفت: نگرانی ما در اروپا از بعضی جهات، مشابه دغدغه های شما است؛ چرا که عدم تعادل قدرت در جهانی سازی مسأله اول است. نتیجه جهانی سازی، گسترش فقر، بی عدالتی، ناهمگون تر شدن صحنه اقتصاد جهانی و توسعه و درهم نوردیدن فرهنگ های ملی است که بسیار خطرناک است. دکتر دوما می گفت: اگر کار به این ترتیب به پیش رود، صاحبان کارخانه ها و مزارع ما بسیار متضرر خواهند شد؛ یک نوع تولید ژنتیکی در نقطه ای از دنیا می تواند تولیدات ما را نابود کند و ما هیچ قدرتی برای مقابله با آن نخواهیم داشت. این نگرانی در مورد مسائل اخلاقی و فرهنگی هم وجود دارد.

خلاصه این که، جهانی شدن یک امر تقریباً اجتناب ناپذیر است. جهانی سازی نوعی از اعمال مدیریت لیبرال دمکراتیک امریکایی است بر این تحول تقریباً محتوم. ابزارهای آن ها سازمان های بین المللی، وسایل ارتباطی و قدرت نظامی است که اخیراً با صراحت از آن استفاده می کنند. راهی که برای ما باقی می ماند، بازگشت به هویت شیعی و ملی خودمان است و استفاده از ظرفیت های موجود برای همراهی سایر کشورها در صحنه بین الملل و گُند کردن روند جهانی سازی و نیز اعمال قدرت مستضعفان در برابر مستکبرانی که می خواهند همه دنیا را یکپارچه در اختیار داشته باشند.

معرفت: جناب آقای دکتر لاریجانی! برخی معتقدند پدیده جهانی شدن نتیجه قهری و جبری توسعه و فن آوری است. نظر حضرت عالی در این خصوص چیست؟

دکتر لاریجانی: توسعه علوم و فن آوری در دنیای امروز صرفاً از مبنای حق طلبی نیست؛ یعنی عالم همواره دنبال کشف حقیقت است، اما برای این کار دست به گزینش می زند. مثلاً، من می توانم، درباره ریشه کرات سماوی تحقیق کنم، ولی چون پول در آن کم است، درباره کامپیوتر تحقیق می کنم. از این رو، ما امروز شاهد هستیم که بسیاری از زمینه های معارف که از لحاظ فهم ما از جهان مهم اند، به دلیل این که مدیریت کاوش های علمی مدیریتی جهت یافته است، منسوخ شده اند. بسیاری از شعب علوم منسوخ می شود و شعب جدیدی به وجود می آید. علوم و فن آوری در سطح جهانی می تواند تا حدود زیادی در خدمت این پروسه قرار بگیرد. البته، این به آن معنا نیست که ما نمی توانیم از علوم و فنون برای اغراض خود استفاده کنیم، بلکه باید بین ماهیت علمی و مدیریت علمی تفاوت قایل شویم. دورانی که علم توسط عشاق حقیقت شکل می گرفت و دنبال می شد سپری شده است. امروز نه تنها محتوا، بلکه گزینش علم توسط مدیریت علمی جهت پیدا می کند.

در همایشی آقای بریستل، استاد فلسفه، می گفت: امروز سفارش طرح ها عمدتاً به وسیله شرکت های چند ملیتی داده می شود و حمایت مالی از دانشگاه به وسیله این شرکت ها صورت می گیرد و آن ها طرح هایی را سفارش می دهند که بازدهی اقتصادی داشته باشد. حتی در علوم انسانی نیز به طور نسبتاً محسوسی این مسأله وجود دارد. در اقتصاد نوعی پرهیز از سیاست و نتایج عملی این تحقیقات دیده می شود که انسان به

سختی می تواند باور کند که تعهدی در کار نبوده است. فضای کلی، آن ها را به این سمت سوق می دهد. معرفت: آیا طرح معروف آقای ساموئل هانتینگتن در خصوص برخورد تمدن ها، تأثیری بر این جهانی شدن یا جهانی سازی دارد؟

دکتر منوچهر محمدی: اگر ما به مسأله گلوبالیزم با مفهوم سلطه فرهنگی، اقتصادی و سیاسی نگاه کنیم، با نظریه برخورد تمدن های آقای هانتینگتن تطبیق نمی کند؛ در واقع همه این نظریات بر مبنای سلطه جهانی است، منتها نظریه هانتینگتن بر این اساس است که ما بدون داشتن یک دشمن و مقابله نظامی قادر نخواهیم بود سلطه مان را اعمال کنیم. کنت والتز، که او هم یک اندیشمند امریکایی و جزو اندیشمندان رئالیست است، می گوید: اگر بربرها وجود ندارند، ما امریکایی ها باید بربرها را خلق کنیم. در واقع وی می خواهد بگوید که ما باید دشمن داشته باشیم. به عنوان مثال، امریکایی ها از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی خوشحال نیستند؛ چون انسجام جهان غرب در این است که دشمنی در خارج از جهان غرب داشته باشند. بنابراین، نظریه هانتینگتن بیش تر بر مبنای نگرانی از فروپاشی وحدت جهان غرب و درگیری بین خود غربی هاست. جنگ های جهانی اول و دوم جهانی، که قدرت های غربی به دلیل رقابت های اقتصادی به راه انداختند، خسارت های جانی و مالی فراوانی بر جای گذاشت. نظریه هانتینگتن در قالب نظریه گلوبالیزم یا گلوبالیزیشن، با مفهوم گیدنز و رابرتسون سازگاری ندارد، ولی نوع دیگری از جهانی سازی است که در حقیقت، پس از حوادث ۱۱ سپتامبر دنبال می شود و آن اولویت بخشیدن به عنصر میلیتاریزم و زور و به کار بردن قدرت نظامی است.

معرفت: آیا جهانی شدن، واحدهای سیاسی دولت - ملت را تهدید نمی کند؟ به عبارت دیگر، آیا این شرکت های چند ملیتی هستند که اوضاع و احوال را دست می گیرند؟ دکتر محمدی: در سال ۱۹۷۰ شخصی به نام ریچارد بارند کتابی نوشت به نام **Global rich**) یا سیطره جهانی که فکر می کنم به فارسی هم ترجمه شده باشد. وی در این کتاب چنین اظهار نظر کرد که در آینده دولت جهانی را فقط باید شرکت های چند ملیتی اداره کنند و اصلاً چیزی به نام سیاست وجود نداشته باشد، بلکه اقتصاد تعیین کننده سرنوشت ملت هاست. به نظر من، مسأله حاکمیت دولت ها و اختیارات ملت ها و وجود مرزها چیزهایی نیستند که به این صورت و به این زودی ها از صفحه روزگار محو شوند؛ زیرا که هم دولت ها تعصب و اصرار دارند که باقی بمانند و هم ملت ها این تعصب را دارند که مستقل بمانند. بنابراین، پیش بینی نمی شود که به این سرعت دولت ها از بین بروند و همه دنیا یکپارچه شود، ولی آن چیزی که دارد اتفاق می افتد این است که دولت ها با توجه به سرعت ارتباطات و منافع خود، بخشی از اختیاراتشان را به نفع یک جامعه بزرگ تر و یا یک سازمان فراملیتی واگذار کنند. این امر در اروپا تا حدود زیادی اتفاق افتاده است، بدون این که آن حالت دولت - ملت از بین برود. برای مثال، دولت های بنلوکس (بلژیک، هلند و لوکزامبورگ) حتی پیش از این که پیمان "ماستریخت" مطرح شود، اقدام به برداشتن

مرزهای خود کرده بودند. مردم این سه کشور که سه دولت مستقل پادشاهی هم دارند، علی رغم متفاوت بودن فرهنگ خود، بدون هیچ مشکلی با هم زندگی می کنند. در کل اروپا هم که امروز پیمان ماستریخت مطرح است، باز هیچ وقت عنوان نشده که دولت - ملت از بین برود؛ دولت ملت ها وجود دارد و متعصبانه هم سعی می کنند که آن را حفظ کنند، ولی داوطلبانه بخشی از اختیاراتشان را به نفع جامعه اروپایی رها کرده اند. هرزمانی که بخواهند می توانند از آن پیمان خارج شوند.

دکتر لاریجانی: نظری که من دارم شاید با نظر جناب آقای دکتر محمدی مقداری متفاوت باشد و این را من در کتاب کاوش های نظری در سیاست خارجی، که در سال ۱۳۷۳ چاپ شد، آورده ام. مفهوم دولت - ملت، مفهوم چندان محکمی نیست. مفهوم دولت - ملت یعنی این که عده ای از مردم به یک دلیل عقلایی دور هم جمع شوند و یک جامعه سیاسی تشکیل دهند. این دلیل عقلایی باید از چیزی به اسم هویت ملی، که در دو سه قرن اخیر در غرب درست شده، فراتر باشد. در مقدمه قانون اساسی ما آمده است که ما ملت مسلمان گرد هم جمع شده ایم، به خودمان سازمان داده ایم تا با اجرای احکام اسلامی به سعادت می رسیم خداوند برای همه افراد مشخص کرده (سیر الی الله) برسیم. این دلیل عقلایی است. من می خواهم بگویم بشر برای این که تشکیل تجمع عاملی، مثل حکومت، بدهد باید دنبال دلیل عاقلانه تری از دولت - ملت بگردد و لذا بیش تر به سمت حکومت ها و یا تجمعات سیاسی بسیار ایدئولوژیک تر خواهد رفت تا چیزهایی از قبیل: اشتراک زبانی، تاریخی، نژادی و مانند آن ها. بر این اساس، ممکن است وطن و سرزمین به عنوان جزو مقوم دولت ها به طور کلی از بین برود؛ یعنی من بعید نمی دانم در نیمه دوم قرن بیست و یکم شاهد ظهور تجمعات عاملی باشیم که عین حکومت هستند، ولی سرزمین ندارند؛ یعنی حکومت هایی که تمام خصوصیات حاکمیت نظیر جمعیت و قانون هم دارند، نظام اخذ مالیات و تنبیه و مجازات هم دارند، ولی سرزمین ندارند.

معرفت: برخی بر این باورند که بحث جهانی سازی را خود شیعه مطرح نموده، اما چون نتوانسته از عهده آن برآید به دست دیگران افتاده و آن ها دارند از این مسأله سوء استفاده می کنند. لطفاً در این خصوص توضیح بفرمایید.

دکتر لاریجانی: یک وقت ما به جهانی شدن یا جهانی سازی به عنوان یک پدیده تاریخی نگاه می کنیم و یک وقت هم به بررسی عناصری که در شکل دادن و جهت دادن به این پدیده دخالت دارند می پردازیم. ما بر اساس تفکر شیعی اسلامی، که با سایر ادیان الهی نیز مشترک است، معتقدیم خلقت عالم و زحماتی که انبیا(علیهم السلام) کشیدند، نمی تواند بی حساب باشد. غیر از مسأله ای است که ما امروز داریم راجع به آن بحث می کنیم. شاید این تجربه ای که اکنون در حال شکل گیری است، در نهایت شرایط بسیار سختی را برای طرفداران حق ایجاد کند؛ چون ما تنها تصمیم گیرنده آن نیستیم. البته، ما حتماً باید در هر نقطه ای که هستیم به اندازه ای که می توانیم تعامل مثبت داشته باشیم، ولی این سخن به معنای این نیست که ما به

حدّ نهایی می توانیم بر این تحولات تأثیر بگذاریم. اما این که پدیده منتهی به آن قیام شکوهمند می شود، مورد تردید است. شاید اگر واقع بینانه تر فکر کنیم، این پدیده به یک سیطره بی امان و دیکتاتوری کفر بر عالم منتهی شود، به گونه ای که از شرّ آن باید به کوه ها فرار کرد و بعد حضرت می آید و این اغلال را از دست بشریت باز می کند.

معرفت: وظیفه ما در این خصوص چیست؟

دکتر محمدی: ما در اسلام بن بست نداریم؛ فرد مسلمان در هر وضعیتی وظایفی دارد که باید به آن ها عمل کند و سعادت او در این است. اگر پدیده ای را که در حال وقوع است، تحدید کنیم، وظایف مشخص تر می شود. یکی، مسأله مبارزه و مقابله با اغوای لیبرالیسم است. این دین باطل، در ظاهر بسیار فریبنده و اغواگر است و ما باید حتماً به یک جمع بندی خوبی برسیم و نقاط بطلان این دین باطل را برای خود و مردم تبیین نماییم. متأسفانه امروز در کشور ما، که چشم دنیای اسلام به آن دوخته شده است، ادبیات روشنفکری بسیار ضعیف تر از ادبیات روشنفکری سایر کشورهای مسلمان است. مثلاً، در کشور مصر نویسندگان مسلمان کتاب های بسیار جالبی می نویسند. نشانه روشنفکری در دانشگاه قاهره این است که افراد طرفدار اجرای احکام دین باشند، در حالی که در دانشگاه ما شاید عکس این قضیه باشد. بنابراین، وظیفه ما این است که ابتدا خودمان اسلام را خوب بفهمیم و به شکل برهانی با لیبرالیسم مقابله کنیم؛ یعنی با همه امکانات حق را یاری کنیم. از جمله کارهایی که ما می توانیم انجام دهیم، تسهیل دسترسی به اطلاعات است؛ یعنی همین کاری که در حوزه هم شروع شده است. ما باید کاری کنیم که صدای حق بتواند قابل دسترس باشد. در باب دفاع و قدرت نظامی هم کشور ما نباید فریب این مسأله را بخورد که در مقابل این توپ و تانک ها نمی شود مقاومت کرد. ما باید آماده دفاع باشیم؛ چرا که هر لحظه احتمال تجاوز وجود دارد. در خصوص مسائل اقتصادی هم، همان طور که جناب دکتر توکلی فرمودند، ما باید راه های خاصی برای زنده ماندن و توسعه کشورمان پیدا کنیم. البته، من واقعاً نگران ساختار اقتصادی کشورمان هستم؛ چرا که اولاً، ذهن مسؤولان ما در سطوح بالا، از مفهوم و ماهیت درست تعاملات اقتصادی خالی است، ثانیاً، نظام اقتصادی ما از تنظیم یک روابط معقول عاجز است، ثالثاً، ما در مقابل زرق و برق غرب بسیار منفعلانه برخورد می کنیم. از این رو، سخن حضرت امام (قدس سره) که می فرمودند: کلید همه این امور این است که باور کنید که می توانید، در عین سادگی، بسیار پرمعناست. دکتر توکلی: آقای دکتر لاریجانی فرمودند که این روند فعلی ممکن است به سیطره دیکتاتوری کفر بر عالم منتهی شود و زمینه قیام حضرت مهدی (عج) را فراهم آورد. نکته ای را که می خواهم به این مطلب اضافه کنم این است که همان طور که وحدت جهانی؛ یعنی کم رنگ شدن مرزها و فراهم شدن امکانات فرامرزی و فرامحیطی می تواند به استبداد متمرکز منتهی گردد، عدالت هم می تواند در این شرایط متمرکز باشد. بنابراین، این تحولات از یک وجه منتظر ماست و از وجه دیگر، ضدّ آن است. شرایط باید مهیا باشد تا

یکپارچگی جهان تأمین شود. این روندی که مرزهای جغرافیایی و اجتماعی را کم رنگ و تعلقات افراد را به جاهای دیگر دنیا بیش تر می کند خوب است، ولی مناسباتی که در این فرایند اعمال می کنند ظالمانه است و باید جلوی آن ایستاد.

اما وظیفه ما در این شرایط چیست؟ متأسفانه یک تصوّر مقهوریت در ما وجود دارد که می تواند بسیار خطرناک باشد؛ یعنی یک عده چون کار را تمام شده تلقی می کنند، معتقدند ما باید جایگاهمان را در دنیا پیدا کنیم و همان جا بایستیم و از بقیه هم ممنون باشیم. نوع دیگری از مقهوریت، مقهوریت دیندارانه است؛ یعنی می گویند ما باید بیرون بایستیم و هیچ کاری با آن ها نداشته باشیم. به نظر من هر دو موضع گیری مزبور نادرست است؛ چرا که اولاً، از بین برنده همه چیز ماست و ثانیاً، ما را در برابر اعمال انجام شده ای قرار می دهد که منافعمان از دست می رود. ما در دوران بیست سال اخیر هیچ گاه منزوی نبوده ایم؛ چرا که اگر بعضی از کشورها ما را دوست نداشته باشند یا بعضی با ما رابطه برقرار نکنند، دلیل بر انزوای ما نیست. همان گونه که ما در صحنه سیاسی انزوا را نپذیرفتیم، در صحنه اقتصاد بین الملل هم باید همین نقش را بازی کنیم. اما این که چه کسی برود دنبال این کارها بسیار مهم است. مثلاً بنی صدر که می خواست برود شورای امنیت، حضرت امام (قدس سره) مخالفت کردند، اما با درخواست شهید رجایی برای این منظور موافقت نمودند.

از این رو، باید افرادی را برای این کار و مذاکره با سازمان جهانی تجارت انتخاب نمود که علاوه بر داشتن نگاهی واقع بینانه به مسائل، از توانی بالا برخوردار باشند. برای روشن شدن بهتر مطلب، از کشور مالزی مثال می آوریم. مالزی که کشوری مسلمان است، در دهه های اخیر از نظر اقتصادی پیشرفت های قابل ملاحظه ای داشته است. اما بحران سال ۱۹۹۷ موجب وارد آمدن خسارت های بسیار زیادی به این کشور گردید. به تعبیر مهاتیر محمد، نخستوزیر مالزی، آنچه این کشور در طی سی سال جمع کرده بود، در ظرف سه روز از دست داد. این همان قصه جهانی شدن و سرعت جابه جایی سرمایه و اطلاعات است. البته کشورهای جهان سوم از این قضیه عبرت گرفتند؛ به این معنا که وقتی می خواهند سرمایه گذاری خارجی را جلب کنند، می روند سراغ سرمایه گذاری مستقیمی که امکان جابه جایی سریع آن وجود نداشته باشد. این درسی است که ما می توانیم از آن بگیریم. یک درس دیگر هم می توانیم بگیریم و آن این که هنگامی که این اتفاق افتاد، همه دنیا مهاتیر محمد را ملامت می کردند که چرا اجازه جابه جایی سرمایه را نمی دهد. حال آن که وی به سرعت رفت سراغ سیاست های کنترل کننده مرکزی و با شدت تمام کنترل دولتی را بر بازار پول اعمال کرد. از این رو، ما نباید منتظر راه کارهای ارائه شده توسط توسعه گرایی اقتصاد کلان سرمایه داری بمانیم تا راه را به ما نشان دهند، ما خودمان عقل داریم و منافع ملی مان را تشخیص می دهیم؛ یعنی ما مجبور نیستیم که بگوییم یا صفر یا صد، بلکه باید با همکاری کشورهای دیگر در صحنه حضور پیدا کنیم. اکنون مشکل ما این نیست که اگر درهای کشور را باز کنیم شرایط مان خراب

می شود، اگر در بسته هم باشد، شرایط مان خراب است! مادامی که ما برای اداره کشور تدابیر عاقلانه به کار نمی بریم وضعیت ما به همین شکل است، بدون این که اصلاً ربطی به خارجی ها داشته باشد. وقتی ما هنوز مشکل بیکاری را در داخل کشور حل نکرده ایم، چگونه می توانیم به مسأله سرمایه گذاری خارجی بپردازیم؟

تصور من این است که ما باید از دو طرف قضیه اجتناب کنیم؛ نه این که خیال کنیم ما یک سرنوشت محتوم فرودستی در برابر امریکا داریم و نه این که خودمان را از صحنه دور نگه داریم و انزوای اختیاری را بر خود تحمیل کنیم. ما باید هم در صحنه سیاست بین الملل و هم در صحنه اقتصادی با سلطه جویی مبارزه کنیم. اگر عضویت در جامعه جهانی صددرصد به ضرر کشورهای جهان سوم بود، هیچ گاه این ۱۲۰ کشوری که اکنون عضو آن هستند و حدود بیست، سی کشوری که در نوبت ایستاده اند مصلحت ملی خودشان را رها نمی کردند تا به عضویت سازمان جهانی تجارت درآیند. بنابراین، راه های انتفاعی هم وجود دارد. اگر قرار باشد که ما اقتصاد کشور را به همان شکلی که تاکنون اداره کرده ایم، اداره کنیم، چه عضو بشویم و چه عضو نشویم، در هر دو صورت باخته ایم.

معرفت: از شما عزیزان که در این گفتوگو شرکت فرمودید سپاسگزاری می نمایم.

منابع (نشریه):

معرفت ۱۳۸۱ شماره ۵۳